تجزیه و تحلیل یک غزل

فریدمند، احمد

خواهر سلام

دریا شده است خواهر و من هم برادرش‏ شاعرتر از همیشه نشستم برابرش

خواهر سلام!با غزلی نیمه آمدم- تا با شما قشنگ شود نیم دیگرش

می‏خواهم اعتراف کنم‏%هر غزل که ما- با هم سروده‏ایم-جهان کرده از برش

خواهر!زمان،زمان برادرکشی است باز شاید به گوشها نرسد بیت آخرش

با خود ببر مرا که نپوسد در این سکون‏ -شعری که دوست داشتنی از خود رها ترش

دریا سکوت کرده و من حرف می‏زنم‏ حس می‏کنم که راه نبردم به باورش

دریا!من‏ام،همو که به تعداد موجهات- با هر غروب،خورده بر این صخره‏ها سرش

هم او که دل زده است به اعماق و کوسه‏ها- خون می‏خورند-از رگ در خون شناورش

خواهر!برادر تو کم از ماهیان که نیست‏ خرچنگها مخواه بریسند پیکرش

دریا،سکوت کرده و من بغض کرده‏ام‏ بغض برادرانه‏ای،از قهر خواهرش

این نفس مطمئنه خموشی غذای اوست‏ وین نفس ناطقه،سوی گفتار می‏رود»

مولوی

1

محمد علی بهمنی غزلی دارد به نام«خواهر سلام»من آن را با اجرای زیبای خود شاعر شنیده‏ام امّا می‏خواهم خودم آن را واکاوی و دوباره پیدا کنم،البتّه فارغ از بگو مگوی قالبهای‏ نو و کهنه!

2

«خواهر سلام»از یک مونولوگ ناپیوسته با دریا و سه گزارش به خواننده،مجموعا در چهار بخش به ساخت منسجم خود رسیده است.

پیکرهء حاصل،یک اثر سمعی-بصری‏ست با موسیقی متنی که از دل واژه‏ها گوش‏نوازی‏ می‏کند تا صدق هنر( Artiste )بودن راوی مسلّم شود.به هر حال«نفس ناطقه»راوی‏ با گزارش اول به شکل این بیت مشروح می‏شود:

دریا شده است خواهر و من هم برادرش‏ شاعرتر از همیشه نشستم برابرش

بدون اینکه وارد بحث فونتیکی واژه‏ها شویم،رستاخیز هفت مصوت بلند(آ)،در مدخل‏ شعر گوش را آماده شنیدن و ذهن را کنجکاو تمرکز برای درک و دخالت شنونده-خواننده‏ -می‏کند.رعایت صحیح توالی صامتها و مصوّتها ما را به قرائت سالمی در القاء لذّت شعری‏ رهنمون کرده است همان که در یک قرائت بد از کف می‏رود.به قولی همان اندازه که یک‏ قرائت-اجرا-سست و ناصحیح شعر را دچار«اشکال فهم»می‏کند،قرائتهای درست به‏ تعداد خوانندگان،شعر را دچار«اشکال فهم»می‏کند!

3

خواهر اسلام!با غزلی نیمه آمدم‏ تا با شما قشنگ شود نیم دیگرش

می‏خواهم اعتراف کنم:هر غزل که ما- با هم سروده‏ایم جهان کرده از برش

خواهر چگونه موجودی‏ست برای برادر؟روان پیچیده و در هم تنیده‏ای که بی‏شباهت به‏ برادر هست و نیست!روانی نرم خوتر،امّا گاهی به همان اندازهء دریا لجوج و یک دنده،اگر سر به سرش بگذاری و روی دیگر او را بالا بیاوری!

دریای بهمنی در این شعر اما صاف،ملایم،ساکت و شنونده است.دریای محبوب و دوست داشتنی،دریای عشق و خواهش،دریای«مگو»و یگانگی در خواستن و نخواستن‏ است.

آیا راوی-برادر-نسبت به دریا«جنون دلبستگی خاص»دارد؟ دریایی که نماد حیات،آفرینش و پیوستن به ابدیّت و نیز زایش دوباره‏ است.آیا آبی دریا در صورت مثالی این شعر یک احساس آرامش و امنیت در او برانگیخته؟یا برمی‏گردد به همان اصل یان( yang )و یین( yin )در اسطورهء چینی؟(همان پیچش دورانی نر-ماده و تخم مرغی).یا گرایش مش و مشیانه است در فرهنگ ایرانی یا آنیما و آنیموس فرویدی؟به هر صورت این شعر تبیین یک رؤیاست همانی که‏ «کارل گوستا و یونگ»آن را این گونه توصیف می‏کند:«...یک پدیدهء طبیعی‏ست که واکنشهای ناخود آگاه یا هوسهای از خود برآمده را به‏ ذهن خود آگاه منتقل می‏کند».

دریا شاید همان وجه اسطورهء آفرینشگری‏ست که شاعر،نیمهء مؤثن خود را از او مطالبه می‏کند.پرسونایی که می‏کوشد برس به‏ آنیمای دریای خواهر،همانی که زیر لایهء کهن الگوها و صورتهای‏ مثالی پنهان است.

4

در این شعر برادر به یک شهود آنی نسبت به آن« Archetype » خواهر رسیده است،یک سیر و سفر،یک رفت و برگشت با آنیمای‏ ساکت،تپنده،عمیق و گم شده است که تا دست‏یاب به وی نیمهء دیگر غزل که نماد شخصیت خود برادر نیز هست،معطّل می‏ماند،دریای‏ خواهر امّا در طول مکالمات«برادر»هیچ سخن نمی‏گوید حتّی یک‏ کلمه!:

دریا سکوت کرده و من حرف می‏زنم/ حس می‏کنم که راه نبردم‏ به باورش.

قرآن هر جا اسمی از نفس برده صیغهء تأنیت را جاری کرده است: نفس اماره،نفس لوّامه،نفس مطمئنه،...و مولوی گفته است:این‏ نفس ما زن است،اگر چه زاهده است.

و نیز:

هلا ای نفس کد بانو،منه سر بر سر زانو/ زسالوسی و طرآری‏ نگردد جلوه این معنی.

در شعر بهمنی آیا می‏شود به دریا،نفس مطمئنّه اطلاق کرد، همان طور که جناب مولانا می‏فرماید:این نفس مطمئنه،خموشی‏ غذای اوست؟چرا که نه!با توجه به نماد آب در فرهنگها دریا نشانهء اطلاق نشده.1

به حساب مولوی،برادر نیز باید نفس ناطقه باشد که«سوی گفتار می‏رود»و در بیت پایانی که راوی می‏گوید:

دریا سکوت کرده و من بغض کرده‏ام‏ بغض برادرانه‏ای از قهر خواهرش

شاید نمی‏داند که«سکوت»ماهیت نفس مطمئنّه است!

راوی(شاعر)اما در وجه ارتباط روان‏شناسانهء خواهر-برادر در این‏ بیت پایانی مرتبه‏ای عالی از گستردگی و در عین حال عمیق را موجز، حیرت‏انگیز،کمیاب و لذّت‏بخش بیان کرده است.

5

خواهر!زمان،زمان برادکشی است باز شاید به گوشها نرسد بیت آخرش

با خود ببر مرا که نپوسد در این سکون‏ شعری که دوست داشتنی از خود رها ترش

یک بخش از مونولوگ«خواهر سلام!»همین فریاد مظلومیت و ستم‏بری برادر است،فریادی که همواره از ستم«مردان»به«مردان» است،همچنان که در طول تاریخ،هر جا سخن از مصائب می‏رود، نامردی روزگار نسبت به مردان،مراد است و آن نیمه همچنان مغفوله‏ باقی می‏ماند.تصوّر کنید زنی جنینی در خود حل می‏کند که حاصل تجاوز دشمنی است که خاک وطنش را به توبره کشیده،جلوی‏ چشمش همهء اهل خانه را کشته و حالا«او»غنیمتی شده که ناچار باید ماهها جنین دشمن را حمل کند و سرانجام به دنیا بیاورد.به نظر شما چگونه می‏شود این پارادوکس اندوهبار را توضیح داد،یا با آن کنار آمد؟امّا زنان که خود پارادوکسیکال‏ترین موجود عالم‏اند با آن کنار آمده‏اند و نه البته آن را حل کرده باشند که حل شدنی نبوده و نیست!در طول تاریخ توحش و تمدّن چندین هزار سالهء بشر،زنان مصائبی‏ کشیده و رنجی برده‏اند که در وهم نیز ما را دچار آشوب و حیرت‏ می‏کند.زنانی که»استخوان از سیم و سنگ در بدن دارند/سندانی/ زیر پتک پی در پی روزگار/که مرگ را...»

ادامهء«خواهر سلام»در مونولوگ پایانی،همچنان شرح گلایه‏ها و مقاومتهای«مردانه»است در استغاثهء پذیرش:

دریا!منهم،همو که به تعداد موجهات... با هر غروب،خورده بر این صخره‏ها سرش

هم او که دل زده است به اعمال و کوسه‏ها خون می‏خورند-از رگ در خون شناورش

خواهر!برادر تو کم از ماهیان که نیست‏ خرچنگها مخواه بریسند پیکرش

به گمان من هنر اصیل و ارزشمند همین گونه‏ است که ماهیّت ضمیر ناخود آگاه جمعی را از زیر لایه‏های مدفون،به سطح و منظر بکشاند،بدون‏ وقوف هنرمند،یعنی چیزی که اصلا میل و قصد گفتنش را نداشته می‏گوید.رمزی مستتر در پیامی‏ که پیام آورش از آن بی‏خبرست.

در جامعهء مرد سالار که همهء پهلوانیها و نصرتها را از آن مردان حماسه می‏کند، طبیعی است که باید تراژد هم مردانه باشد.حتّی‏ آنجا که می‏خواهد،بسیار هم نیک‏منش عمل‏ کند و سرزیر عاطفه‏های انسانی،خودش را«لو» می‏دهد،در زندگی روزمره‏اش جایی که باید با کسی همراهی و همدردی کند می‏گوید:

آدم بدبختی است!فرد بی‏چاره‏ای است!آدم‏ سر به زیری است!شاید نداند که معنی کلمهء دل سوزی ترحّم است!پس منطق ناخود آگاه شعر ایجاب می‏کند:

دریا سکوت کرده و من حرف می‏زنم‏ حس می‏کنم که راه نبردم به باورش

در ادامهء تحلیل روان‏شناسانهء شعر«خواهر سلام»که از وجه‏ رمانتیکی هم بهره‏مند است،خصوصیات خواهر،کماکان در زیر خروارها آبی رقصان مستتر می‏ماند،گرچه شاعر به زیبایی آن از سطح‏ استعاره یا سمبل یا نماد به وجه«خواهر»،«زن»،«معشوق»ارتقا داده‏ است کاری که نه در پیشینه کلاسیکها دیده شده-تا آنجا که من‏ آگاهی دارم-و نه در ادبیات شعری معاصران-با قید اینکه:

«یا او نشان ندارد یا من خبر ندارد!»

1-مردمان ساحل جنوب وقتی به دریا سکوت،آرام و پر شکوه در بستر خود آرمیده،می‏گویند دریا خواهر است.

یک نفر لامپ را روشن می‏کند

 نگاهی به چند شعر کوتاه‏ اشاره:استاد محمد علی بهمنی یادداشت‏های زیادی بر شعر دیگر شاعران نوشته‏اند که فصلی از آنها با نام مستعار(چی‏چی‏کا)ارائه شده‏ است.استاد لطف فرموده‏اند و تعدادی از این یادداشت‏ها را در اختیار ما گذاشته‏اند که در این بخش تقدیم حضورتان می‏کنیم.

چقدر گرسنه‏ام

چقدر تشنه‏ام

چیزی برای نوشیدن ندارم

حتی یک کتاب.

حد فاصل نوشتن از اندیشه‏های بزرگسالان،تا نوشتن از اندیشه‏های بزرگ را،فقط این‏ واقعیت تعیین می‏کند که:به راستی،دنیای بزرگسالان،در مقایسه با دنیای کودکان،هر روز و هر لحظه کوچک‏تر و کوچک‏تر می‏شود.

(چقدر گرسنه‏ام/چقدر تشنه‏ام/چیزی برای نوشیدن ندارم/حتی...)

این حرفها را،اگر نگیوم همه،لااقل بسیاری از ما گفته‏ایم،تا آنجا که گاه به درّه شعار نیز پرتابمان کرده است.-اما وقتی همین پژواک را با آن پایان شگفت و بی‏انتظار(حتی یک‏ کتاب)که مثل افتادن یا شکستن شیئی در سکوت،یک باره همه عصبها و حواسها را به‏ جانب خود می‏کشد،از صدای«فریبرز حسینی»-(9 ساله)می‏شنوی،آیینه‏ای را به وضوح‏ می‏بینی که دستان حس کودکی(9 ساله)در برابر فقر فرهنگی بسیاری از ما-برای تجسم‏ بخشیدن به نوع گرسنگی و تشنگی نسلها گرفته است.

در خانه ما چیزی هست

که روز خواهد ایستاد

و دوباره به راه خواهد افتاد

تیک تاک

«بودن یا نبودن؟مسئله این است»-دیر یا زود،تیک تاک زندگی،به ناگزیر به گوش‏ کسانی از ما نخواهد رسید.تأخیر و پیشی گرفتن از این نوبت نیز تغییری در مسئله نخواهد داد.-اما«بودن یا نبودن»؟این سؤال بی‏پاسخ ماندهء انسان فلسفی را،شاعرانی بسیار پاسخ‏ داده‏اند:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق‏ ثبت است بر جریدهء عالم دوام ما

حافظ

و با بیانی اندرز گونه و شعریت کمتر:

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آن‏ست که نامش به نکویی نبرند

و از متأخرین خو گرفته به متقدمین:

نه او مرده است

که او شهریار زاد

(مادر)

و از نیمائیان:

زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست